

چشم اندازهای زیبایی داستانی در قرآن کریم (دو نمونه سید قطب و البستانی)

وسام الخطاوی - عراق
ترجمه: قیس زعفرانی

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش خدای جهانیان و صلوات و سلام بر محمد و خاندان پاک و مطهرش. کسانی که به تحقیق و پژوهش در داستان‌های قرآن توجه دارند، در گرایشات و توجهات خویش به دو سو سوق می‌یابند:

گرایش اول: آنچه در تحقیق و پژوهش داستان‌های قرآن مورد توجه است، صرفاً بعد فکری داستان‌هاست. به عبارت دیگر داستان‌های قرآن صرفاً توصیف وقایع یا صحنه‌های تاریخی هستند که افکار و اندیشه‌های خاصی را به همراه سایر افکار و اندیشه‌هایی که سوره‌های قرآن در موضوعات فقهی بیان می‌کنند، مدنظر دارند.

گرایش دوم: آنچه در تحقیقات و پژوهش داستان‌های قرآن مورد توجه است بعد هنری - زیبایی‌شناسی است. این بعد اهمیت خاصی به موضوع می‌دهد که ما از آن به عنوان، اعجاز قرآن یاد می‌کنیم و از جمله این اعجازهای بلاغتی، بلاغت داستانی است.^۱

و این بعد دوم است که در این مبحث مورد توجه ماست، به همراه مقایسه‌ای کلی میان دو پرچمدار این میدان و حوزه، دکتر محمود البستانی، دانشمند شیعه و کارشناس در امور قرآنی، به ویژه در میراث ارزشمندش، «داستان‌های قرآن هدایتگر و زیبا» عرضه داشته است و همچنین

فصلنامه هنر - شماره هفتاد

سید قطب اندیشمند مسلمان در کتابش «تصویر هنری در قرآن کریم» که هر دو منبع بهترین میراث داستانی در جهان اسلام به شمار می‌آیند.

این سبک تحقیق و پژوهش محصور و محدود به زمان ماست، چون میراث بلاغت ما در زبان عربی به پدیده هنر داستانی و به ویژه بعد زیبایی‌شناسی آن نپرداخته است، بلکه آنچه به دست ما رسیده حاصل و دستاورد جریان‌هایی از جهان غرب است که از دوره یونانی‌ها آغاز می‌شود و از قرون وسطی می‌گذرد و با عصر نوین یا مدرنیسم پایان می‌یابد.^۲

در اینجا بی‌شک لازم به نظر می‌رسد، به طور کلی نگاهی به این دو سبک نزد این دو اندیشمند داشته باشیم: دکتر البستانی سبک خویش در داستان‌های قرآن را بر چندین مطلب استوار می‌سازد:

- مطلب اول: در تحقیق و پژوهش هنری در داستان‌های قرآن لازم است، پرداختن به آنها جزئی و مقطعی باقی بماند و این موضوعی است که طی تحقیق او در داستان‌های قرآن کریم و در تمام سوره‌های آن قابل ملاحظه است.

مطلب دوم: در تحقیق و پژوهش زیبایی‌شناسی داستان‌های قرآن آن قدر که به داستان و تبیین عناصر و عوامل هنری آن می‌پردازد، به نظریه داستان نمی‌پردازد.

اما سید قطب سبک خویش در رسم هنر در قرآن کریم را این‌گونه توضیح می‌دهد:

- مطلب اول: داستان در قرآن صرفاً یک کار مستقل هنری پیرامون یک موضوع و شیوه بیان و اداره حوادث آن نیست، به سان آنچه در داستان‌های هنری آزاد ملاحظه می‌شود، بلکه هدف آن بیان و ادای هدف آزادانه هنر است و یکی از وسایل و ادات بسیار قرآنی برای تبیین اهداف مذهبی به شمار می‌آید که داستان یکی از ادات و وسایل آن است.^۳

- مطلب دوم: تعبیر و بیان قرآنی هدف مذهبی و هدف هنری هنگام بیان تصاویر و چشم‌اندازها را توأمان در برمی‌گیرد، بلکه باعث می‌شود، زیبایی هنری ادات مورد نظر برای تأثیر بر وجدان باشد. به همین منظور با زبان زیبایی هنری با وجدان مذهبی سخن می‌گوید و هنر و مذهب دو عامل توأمان در اعماق روح و جان بشر هستند و قرار گرفتن حس و ادراک زیبایی هنری در جان و روح آدمی دلیلی است بر آمادگی پذیرش تأثیر مذهبی هنگامی که هنر تا به این اندازه و سطح بالا می‌رود و ارزش می‌یابد.^۴

و در صفحات بعدی تحقیق به این بیان زیبایی‌شناسی، هنری، داستانی و میزان داده‌های هریک از آنها در داستان‌های قرآن پی خواهیم برد.

به عنوان مثال در ابتدا به بیان هریک از مطالب فوق‌الذکر در داستان‌های قرآن نزد دکتر البستانی خواهیم پرداخت.

«داستان قرآنی با داستان بشری متفاوت است از این حیث که داستانی واقعی است و نه ساختگی».^۵

در حالی که نزد سید قطب:

«بیان قرآنی، داستان را با قلمی به رشته تحریر درمی‌آورد که حاصل آن تصویری ابداعی و جدید است و به وسیله آن به تمام صحنه‌ها و چشم‌اندازها می‌پردازد، در حالی که داستان‌های بشری

مجال است، بتواند حادثه و واقعه‌ای که در حال وقوع است یا صحنه‌ای که در حال حدوث است، دربرگیرد و به تصویر کشد چون داستان حادثه‌ای را روایت می‌کند که در گذشته به وقوع پیوسته است.^۶

دکتر البستانی تأکید می‌کند، تکرار داستان در قرآن کریم به معنای ساخت و شکل‌دهی آن با همان عناصر و عوامل نیست، بلکه به معنای تفاوت سبک‌ها و شیوه‌های بیان آن برحسب نیاز و چارچوب و قالبی است که داستان در آن بیان می‌شود، اگرچه ممکن است، به داستان به صورت گذرا در جاهای مختلف قرآن اشاره شود، اما هربار که به آن اشاره می‌شود، قالب و هیئتی خاص و متفاوت دارد.^۷

از طریق این ساختار، معماری داستان قرآنی اهمیت بحث پیرامون آن را تشریح و زیبایی هنری آن را از حیث شکل‌دهی داستانی بیان و تفاوت سبک این دو دانشمند را آشکار و بر توضیح و تبیین خصوصیات هریک از آنها که مربوط به اهمیت عامل اعتقادی می‌باشد، تأکید کردم، البته در صورتی که بحث عامل اعتقادی در میان باشد، چون نصوص و متون تفسیر اعتقادی و غیره دربرگیرنده بیان سایر حقایق مربوط به این جنبه یا آن جنبه از داستان است، به ویژه هنگامی که هدف آنها توضیح و بیان آن چیزی است که مبهم و نامفهوم باقی مانده است، برخلاف داستان که هدف آن بیان حقایق مطابق معماری و ترکیب خاص آن است که با عملیات تلقین و القاء و شیوه‌های بیان پاسخ مثبت ارتباط پیدا می‌کند.^۸

حوادث داستان‌های قرآن کریم براساس معماری دلپذیری شکل گرفته و گزیده‌ای از وقایع متنوع و مفصل و مشروح به شمار می‌آیند، چون رسم مواضع و دیدگاه‌ها و وقایع و قهرمانان این داستان‌ها همچنان تابع عملیات انتخاب و گزینش متناسب و خاص و اهداف مورد نظر در آن باقی می‌مانند.

آنچه مهم است، زاویه هنری زیبایی‌شناسی داستانی است، چرا که داستان‌های قرآن هنگامی که رو به سوی سبک هنری خاصی می‌نمایند، هدف آن القای روشنگری قابل ملاحظه بر خصوصیات و نشانه‌های داستان بیش از هر عامل دیگر است و در همین راستا اکنون امکان می‌یابیم تا به تفصیل به شیوه شرح و رسم وقایع و دیدگاه‌ها و مواضع و شخصیت‌ها بپردازیم تا اسرار هنری در پس آن را تبیین نماییم.^۹

- نکته مهم

امروزه تمام هنرها در پس داستان قرار دارند... بازیگری، نقاشی، موسیقی همه و همه تابع داستان هستند و در پی تجسم کلمات و شخصیت‌ها و رنگ‌آمیزی‌ها و ترانه‌سرایی‌ها و آهنگ‌سازی‌های آن است، حتی از این کلمات قافله باشکوهی از قافله‌های زندگی و حیات با مزاح و جدیت و خیر و شر و امید و ناامیدی به حرکت درمی‌آید، به همین دلیل داستان بر مردم حاکمیت دارد و تمام قدرت و توان هنری در آن گرد می‌آید.

از این حیث داستان در قرآن کریم یکی از پایه‌های دعوت اسلامی متکی بر اقتناع عقلی و اطمینان قلبی به شمار می‌آید که بشر را به ایمان به خدای متعال دعوت می‌کند.^{۱۰}

- تفاوت خط‌مشی دو اندیشمند

در اینجا تفاوت‌هایی میان خط‌مشی این دو اندیشمند در تصویر زیبایی هنری داستانی به چشم می‌خورد، از این حیث دکتر البستانی خود را ملزم به تبعیت از خط‌مشی اهل بیت (ع) می‌نماید و مطالب روایت شده از سوی ایشان را تفسیرکننده آیات کریمه‌ای تلقی می‌کند که برخی مواقع با ابهام و پیچیدگی‌هایی همراه است، او در این باره می‌گوید: «با اینکه هدف پژوهش ما در داستان‌های قرآن بهره‌برداری هنری صرف از آن بدون مراجعه به متون تفسیری است، اما این بدین معنا نیست که ما نیازمند رجوع به تفاسیر جهت فهم هرچه بهتر مطلب نداریم، البته این طبیعی است که میان الهام و کشف نشانه‌های هنری متن و میان اینکه متشابهات قرآن کریم را تفسیر به رأی کنیم تفاوت وجود دارد، به‌گونه‌ای که ما را وادار می‌سازد، به آنچه معصوم (ع) تفسیر کرده است، مراجعه نماییم، به همین دلیل گاهی اوقات و به دو دلیل به متون تفسیری مراجعه می‌کنیم:

یک: در آیات متشابه بی‌شک لازم است به متون تفسیری پیرامون آن مراجعه کرد.

دو: ظاهر محکم یا نص غیر مفهومی وجود دارد که امکان فهم آن بدون نشانه‌ها و دلایل لغوی اش وجود ندارد، به همین منظور به متون تفسیری مراجعه می‌کنیم تا چشم‌اندازهای هنری صحنه را کشف و نمایان سازیم...»^{۱۱}

با همین دید بحث را ادامه می‌دهیم و از تفسیر به رأی حتی اگر بیان تصویر زیبایی هنری داستان‌های قرآن کریم باشد، دوری می‌جوئیم، بحث بر سر تصویر زیبایی هنری داستانی است و نیاز چندانی به تفسیرات نداریم.

- تصویر در چشم‌اندازهای داستان‌های قرآن

تصویر در چشم‌اندازهای داستان بر چند گونه استوار است.

گونه اول: که به نظر می‌رسد در توانایی بیان شرح حال و افراد است، مانند داستان اصحاب کهف و اصحاب بهشت (بهشتیان) و صحنه ابراهیم [ع] و اسماعیل (ع) و صحنه نوح (ع) و یسرش در طوفان که تمام اینها نمونه‌های بسیار خوبی در بیان شرح حال افراد است، به حدی که خواننده گمان می‌برد، صحنه مقابل او در حال وقوع است و او آن را حس می‌کند و می‌بیند. به عنوان مثال، به «اصحاب کهف» اشاره می‌کنیم، خداوند متعال درباره ایشان می‌فرماید:

«و گردش آفتاب را چنان مشاهده می‌کنی که هنگام طلوع از سمت راست غار آنها را برکنار و هنگام غروب نیز از جانب چپ ایشان را به دور می‌گردید و آنها کاملاً از حرارت خورشید در آسایش بودند».^{۱۲}

سید قطب در این باره می‌گوید:

«صحنه مورد بحث و هرآنچه در آن است و راه‌های تاییدن آفتاب به گونه‌ای است که بیانگر حرکت موج است، حرکت خورشید که هنگام طلوعش «با دیدن» غار آن را روشن نمی‌سازد - خود کلمه بیانگر مفهوم و معنای خویش است - و هنگام غروبش از کنار آنها می‌گذرد، بی‌آنکه بر آنها بتابد... سپس نگاهی به آنها بیاندازیم «و آنها از حرارت خورشید در امان بودند».^{۱۳} الفاظ بار دیگر معجزه می‌نمایند، شکل و هیئت و حرکت ایشان را به گونه‌ای نقل می‌کند، مثل اینکه قابل تشخیص و در حال حرکت هستند:

« آنها را (یعنی اصحاب کهف را) بیدار پنداشتی و حال آنکه در خواب بودند و ما آنان را (برای رفع خستگی) به پهلو راست و چپ می‌گردانیدیم و سگ آنها دو دست بر در غار گسترده داشت و اگر کسی بر حالشان مطلع شدی، از آنها گریختی و از هیبت و عظمت آنان بسیار هراسان گردیدی.»^{۱۴}

به این ترتیب الفاظ به این راحتی مسئولیت به تصویر کشیدن صحنه و حرکت را بر عهده می‌گیرند. و یکباره روح زندگی در آنها دمیده می‌شود، ببینیم و بشنویم:

« باز ما آنها را از خواب برانگیختیم (و زمان خوابشان بر خود آنها نامعلوم بود) تا میان خودشان صحبت از مقدار زمان خواب پیش آمد. یکی پرسید: چند مدت در غار درنگ کردید. جواب دادند: یک روز تمام یا برخی از روز گفتند. خدا دانایتر است که چند مدت در غار بوده‌ایم. باری درهم هاتان را به شهر بفرستید تا مشاهده شود که کدام طعام پاکیزه‌تر و حلال‌تر است و از آن روزی خود را فراهم آرید و باید یکی از شما با دقت و ملاحظه رود به طوری که هیچ کس شمارا نشناسد و از کار شما آگاه نشود) زیرا که محققاً اگر (این مردم کافر) بر شما آگهی و ظفر یابند شما را یا سنگسار خواهند کرد و یا به آیین خودشان برمی‌گردانند و هرگز دیگر روی رستگاری نخواهید دید.»^{۱۵}

و این صحنه سوم - یا مابقی صحنه دوم - است، پس آنها از خواب بیدار شدند و برخاستند. دومین چیزی که پیرامون آن سوال کردند: چقدر درنگ و تأمل کرده‌ایم؟ پاسخ این بود: یک یا چند روز اینجا بوده‌ایم. در حالی که می‌دانیم، آنها مدت بسیار طولانی در آنجا بودند، بدین ترتیب با مطالعه خلاصه پیش از شرح به داستان پی بردیم.

اما آنها گرسنه‌اند و عجله دارند به غذا دست یابند، این در حالی است که مؤمن به خداوند (یکتاپرست) نیز می‌باشند و نشانه ایمان آنها این بود که می‌گویند: «خداوند شما دانایتر است به اینکه چقدر درنگ و تأمل کرده‌اید.»

در حالی که ایشان در هراس بودند، مبدا امرشان برملا شود، به همین دلیل به فرستاده خویش توصیه می‌نمایند، آرام باشد و مدارا کند تا کسی به وجود آنها پی نبرد و قوم جایگاه ایشان را نشناسد که ایشان را سنگسار می‌نمایند یا به آیین خویش باز می‌گردانند.

اما ما می‌دانیم، نه کسی آنها را سنگسار می‌کند و نه از آیینشان باز می‌گردانند.

بیایید این فرستاده را در صحنه سوم دنبال نماییم:

صحنه سوم کجاست؟

اینجاست، فضایی اختصاص یافته به تصور و خیال؛ ما نه می‌بینیم، امرشان برملا شد و نه مردم بر آنها دست یافتند. چرا که مردم در آن زمان مؤمن و یکتاپرست و نه کافر بودند:

«و ما باز مردم را بر حال اصحاب کهف آگاه ساختیم تا خلق بدانند که وعده خداوند به حق بوده و ساعت قیامت البته بی‌هیچ شک خواهد آمد.»^{۱۶}

اینجاست که هدف مذهبی و دینی داستان آشکار می‌شود، اما حق هنری نیز ادا گردیده است. خیال می‌تواند، تصور کند، چه اتفاقی می‌افتد، هنگامی که فرستاده ایشان رفت و هنگامی که امرش برملا گردید. اینجا فضای دیگری نیز موجود است: آنها از آنچه دیدند، حیران شده و

مردند، عملاً نیز مردند و قوم بیرون غار نزاع و مشاوره در امرشان نمودند که ایشان بر چه آیینی بودند؟

«تا مردمی که میانشان تنازع و خلاف در امر آنها بود، پس با این همه بعضی گفتند، باید گرد آنها حصار و بنایی بسازیم، خدا به احوال آنها آگاه‌تر است و آنها که بر واقع احوال آنان اطلاع یافتند، گفتند، برای ایشان مسجدی بنا کنیم».^{۱۷}

اینجا فضای سوم است: خیال می‌تواند، مسجدی برای ایشان تصور کند، اما مردم پس از اینکه موضوع پایان یافت، اولین کسانی بودند - که به سان سایرین - اخبار ایشان را نقل کردند و در تعداد ایشان و مقدار سال‌هایی که بر ایشان گذشت، بحث کردند:

«بعضی خواهند گفت که عده اصحاب کهف سه نفر بودند و چهارمین هم سگ آنها و برخی دیگر از روی خیال یا حتی غیب‌گویی می‌گویند، عده آنها پنج نفر بود و ششمین سگ آنها بود و برخی دیگر گویند، هفت نفر بودند و هشتمین سگ آنها بود».^{۱۸}

پس از اینکه حکمت مذهبی و دینی از بعثت ایشان پایان یافت، به ناشناخته‌ها و اسرار پیوستند و سر ایشان نیز به ناشناخته‌ها و اسرار پیوست:

«بگو خدای من به عده آنها آگاه‌تر است که بر عده آنها از خلق به جز افراد قلیلی (مانند انبیاء و اولیاء) که از طرف حق به وحی دانسته‌اند، هیچ کس آگاه نیست، پس در این موضوع با اهل کتاب مجادله مکن و هرگز فتوی از احدی در این باب مپرس».^{۱۹}

دکتر البستانی این صحنه دل‌انگیز را این‌گونه به تصویر می‌کشد:

«متن داستان می‌گوید، جایی که غار در آنجا قرار داشت:

«از حرارت خورشید در امان بود»

به عبارت دیگر: غار وسیع و گسترده‌ای بود که قهرمانان در آن قرار گرفتند و این جایی بود که خورشید بر آن نمی‌تابید.

هنگام طلوع آفتاب خورشید به سمت راست غار و هنگام غروب به سوی شمال متمایل می‌شد و این بدین معناست که غار در تمام این مدت از نور آفتاب در امان بود...

مراعات این قهرمانان توسط آفتاب هنگام تابش آن و خواب آنها درون غار ماهیتی معجزه‌ای می‌یابد...».^{۲۰}

تصویر هنری این داستان نزد سید قطب دل‌انگیزتر از آن چیزی است که دکتر البستانی آن را به تصویر کشیده است، اما سید قطب در سخن خویش به زاویه و بعد هنری داستان و دکتر البستانی به آیه از حیث مفهوم و معنای آن نگاه می‌کند.

گونه دوم، از دیگر گونه‌های تصویر در داستان، تصویر احساسات و تأثیرات و بیان آنهاست: در قرآن چندین داستان وجود دارد که احساسات مختلف را به تصویر می‌کشد و در کنار آن شخصیت‌ها را تبیین و صحنه‌ها را احیا می‌کند، مانند داستان صاحب دو بهشت و یار و همراهش که با او سخن می‌گوید و داستان پیامبر خدا حضرت موسی (ع) به همراه خضر (ع) و داستان حضرت مریم (ع) هنگام تولد مسیح (ع) که در اینجا به آن خواهیم پرداخت:

خداوند متعال می‌فرماید:

«و ای رسول یاد کن در کتاب خود احوال مریم را آن روزی که از اهل خانه خویش کناره گرفته به مکانی به مشرق بیت المقدس روی آورد و آنگاه که از همه خویشانش به کنج تنهایی پنهان گردید».

سید قطب زیبایی هنری این بخش از قرآن را این گونه تبیین می‌کند:

«هان او در خلوت خویش است، در تنهایی و عزلت خویش مطمئن و ثابت قدم است، بر وجودش آن چیزی حکم فرماست، که بر بانویی باردار حاکم است! اما او با حادثه سخت و مشکلی مواجه می‌شود و از آن غافلگیر می‌شود که تصورات و خیالاتش را به دور دست‌ها می‌برد، آن هم به دلیل وضعیتی است که در آن قرار دارد: «ما روح خود را (روح القدس که فرشته اعظم است) بر او (در صورتی زیبا) مجسم ساختیم، مریم (که آن روح مجسم را در آن صورت نیکو دید) گفت، من از تو پناه به خدای رحمان می‌برم که تو پرهیزکاری کنی». این خیزش و آشفته‌گی مریم پاکدامن که مردی در خلوتش او را غافلگیر می‌نماید، پس به برانگیختن تقوی در جان خویش روی می‌آورد:

«که تو پرهیزکاری کنی».

در حالی که ما می‌دانستیم او «روح الامین» است، اما او آن را نمی‌دانست و مردی پنداشت. در اینجا خیال و تصور آن بانوی پاک و بی‌گناه با آداب و رسوم خانوادگی نیک آشکار می‌گردد. او بر تربیتی مذهبی رشد یافته بود و زکریا، کفالتش را بر عهده گرفت... این اولین تکان بود. «گفت من فرستاده خدای توام، آمده‌ام تا به امر او تو را فرزندی بخشم بسیار پاکیزه و پاک سیرت».

سپس برای اینکه تصور و خیال بار دیگر میزان شرم و هراس را نمایان سازد، در حالی که این مرد بیگانه که تاکنون به رسول و فرستاده بودن او ایمان نیاورده بود و می‌ترسید، مبادا این فریب و نیرنگی باشد تا پاک‌اش را تصرف نماید - به گوش بانوی خجول و شرمگین - سخنانی می‌گفت که او را شرمگین تر می‌کرد، اینکه او می‌خواهد به او فرزندی عطا کند، درحالی که هر دو در خلوت بودند... و این تکان دوم.

اما یک باره شجاعت زنانه‌اش او را درمی‌یابد و به دفاع از ناموس خویش برمی‌خیزد:

«گفت از کجا مرا پسری تواند بود، در صورتی که دست بشری به من نرسیده و من کار ناشایست نکرده‌ام».^{۲۱}

این صراحت و رک‌گویی و با الفاظ و کلمات آشکار و صریح؛ او و مرد در خلوت و منظور از ظهور مرد یکباره بر او آشکار شد. او نمی‌دانست، پس از آن چگونه می‌خواهد به او فرزندی عطا کند، آنچه از هراس و شگفتی صحنه می‌کاست، این بود، که به او می‌گفت:

«من فرستاده و رسول خدایت هستم»، این فریب و نیرنگ کشنده‌ای بود - همان گونه که گفتیم، شرم و حیا بنا بر این بی‌فایده بود و ثمر نمی‌بخشید و در اینجا صریح و رک بودن بهترین بود.

«گفت، این چنین کار البته خواهد شد و آن بسیار به من آسان است و ما این پسر را آیت و رحمت واسع خود برای خلق می‌گردانیم و قضای الهی بر این کار رفته است».^{۲۲}

سپس چه شد؟

اینجا یکی از فضاهای داستان را ملاحظه می‌کنیم. فضای هنری بزرگی که به تصور و خیال اجازه می‌دهد هرگونه که میل دارد، آن را تصور نماید و به تصویر کشد.

سپس داستان به خط سیر خودش ادامه می‌دهد تا این بانوی پاکدامن و مسکین را در صحنه هراس‌انگیزتر و هولناک‌تری ملاحظه کنیم:

پس مریم به آن پسر بار برداشت و به مکانی دور خلوت گزید و آنگاه که او را درد زاییدن فرارسید زیر شاخ درخت خرمایی رفت و از شدت حزن و اندوه با خود می‌گفت، ای کاش من از این پیش مرده بودم و از صحنه عالم به کلی نامم فراموش شده بود.^{۲۳} و این همان تکان سومین بود.

در صحنه اول با پاکدامنی و تربیت و اخلاق میان خویش و نفس خویش مواجه شد «اما اینجا نزدیک بود، جامعه را با رسوایی مواجه سازد، بنابراین در کنار دردهای روحی، با دردهای بدنی و جسمی نیز مواجه گردید. با درد جسمی سختی مواجه شد که بر او عارض شده بود، به زیر درخت خرما آمد، تک و تنها، هنگام کشیدن اولین درد زایمان حیران و سرگردان بود، از چیزی اطلاع نداشت، کمکی هم در کنارش نبود، اینجا است که می‌گوید:

«ای کاش من از این پیش مرده بودم و از صفحه عالم به کلی فراموش شده بودم». بی‌شک ما سیمایش را هنگام بیان این کلمات می‌بینیم و آشفتگی حواس را و نقاط درد درون او را حس می‌کنیم. «از زیر آن درخت (روح‌القدس یا فرزندش عیسی) او را ندا کرد که غمگین مباش که خدای تو از زیر قدم تو چشمه آبی جاری کرد و ای مریم شاخ درخت را حرکت ده از آن برای تو رطب تازه فرو ریزد، پس از این رطب تناول کن و آب بیاشام و چشم خود روشن دار و هرکس از جنس بشر را که بینی با او بگو که من برای خدا نذر روزه سکوت کرده‌ام و با هیچ کس هرگز سخن نخواهم گفت».^{۲۴}

و این تکان چهارم و غافلگیری بزرگ بود. و مثل اینکه ما - نه مریم - از جای برمی‌خیزیم و به پای می‌ایستیم، ترسان و هراسان از این تکان و عجباً که این کودک که لحظه‌ای پیش تولد یافت، از زیر قدم‌هایش با او سخن می‌گوید و سختی‌ها و مشکلاتش را روان می‌سازد و غذایی برای او تهیه می‌کند، بی‌شک این همان تکان بزرگ است.

پیش از آنکه برگ درخت خرما را بگیرد تا آن را تکان دهد و خرمایی برای او بر زمین افتد، فکر می‌کنیم، برای مدت‌ها حیران و سرگردان و متعجب گردیده است. تا حداقل مطمئن شود و قلبش از صحنه‌ای که خانواده‌اش را با آن مواجه خواهد ساخت آرامش یابد. اینجا فضایی است که به خیال اجازه می‌دهد، در کنار مریم پل بزند و احساسات او را بیان و تعبیر کند...

«آنگاه قوم مریم که (از این قضیه آگاه شدند) به جانب او آمدند که از این مکانش همراه ببرند». اکنون مریم باید آرامش یابد و تکان‌ها و لرزه‌های روحی را به دیگران منتقل کند:

«گفتند: ای مریم عجب کار منکری کردی، «ای مریم خواهر هارون، تو را نه پدر ناصالح بودن مادر بدکار، پس تو دختر بکر از کجا فرزند یافتی».^{۲۵}

این تکان و لرزه زبان ایشان را به یاهوگویی و تمسخر خواهر هارون و به یاد آوردن خواهر برادرش و تفاوت‌هایی که در آن وجود داشت، باز کرد. این حادثه در این خانه بی‌سابقه بود: «تو را نه پدری ناصالح بود و نه مادری بدکار».

پس پاسخ ملامتگران را به اشاره حواله به طفل کرد، به نظر می‌رسید که از تکرار معجزه در اینجا نیز مطمئن بود، اما آنها باید گفت در حیرت و سرگشتگی‌ای بودند که به آنها دست داده و تمسخری که سراسر جانشان را فراگرفته بود، چون ملاحظه می‌کردند، مریم پاکدامن کودک را به ایشان نشان می‌دهد، سپس خوشحال و مسرور می‌شود، به او اشاره می‌کند تا راز او را از وی سوال نمایند:

« آنها گفتند ما چگونه با طفل گهواره‌ای سخن گوئیم». ۲۶

اما این همان معجزه مورد انتظار بود که اتفاق افتاد:

« آن طفل به امر خدا به زبان آمد و گفت: همانا من بنده خالص خدایم که مرا کتاب آسمانی و شرف نبوت عطا فرمود و مرا هرکجا باشم برای جهانیان مایه برکت و رحمت گردانید و تا زنده‌ام به عبادت، نماز و زکات سفارش کرد و به نیکویی به مادر توصیه کرده و مرا ستمکار و شقی نگردانید و سلام حق بر جان پاک من باد روزی که به دنیا آمدم و روزی که از جهان بروم و روزی که برای زندگانی آخرت برانگیخته شوم». ۲۷

اگر پیش از این تجربه نکرده بودیم، از ترس و هراس زانو می‌زدیم یا از تعجب برجای خویش می‌خکوب می‌شدیم یا دهانمان از تعجب باز می‌ماند، اما پیش از این، این را تجربه کرده بودیم، بنابراین اشک شوق از چشم‌هایمان سرازیر می‌شود و از تعجب و شگفتی کف می‌زنیم. در این لحظه حجاب پاره می‌شود و کشف پیروزی و موفقیت روان می‌شود و دست‌ها شروع به زدن می‌نمایند. در این لحظه در بیان داستان و در مناسب‌ترین زمان راضی نمودن و قانع کردن دیگران می‌شنویم:

« این است قضیه عیسی بن مریم که در امر خلقتش شک و ریب دارید، اکنون به سخن حق و صواب حقیقت حالش بیان گردید و خداوند هرگز فرزندی اتخاذ نکرده که وی منزله از آن است، او قدری است چون حکم نافذش به ایجاد چیزی تعلق گیرد، گوید موجود باش، بی‌درنگ آن چیز موجود شود طوایف مردم از پیش خود درباره مسیح [ع] پسر مریم [ع] اختلاف کردند، برخی از جهل و کفر او را خدا و برخی پسر خدا و عده‌ای پسر یوسف نجارش خواندند، وای بر این مردم کافر هنگام حضور آن روز بزرگ». ۲۸

اینجا منظور مذهبی آشکار می‌گردد، در حالی که صحنه‌های داستان نیز قبلاً آشکار گردیده است. اما آنچه در آن شکی نیست، قدرت بیان احساسات و تأثرات است که این قدرت غالب است و این همان رنگی است که بر داستان حاکم است و بر رنگ‌ها و مطالب دیگر غلبه می‌نماید». ۲۹

اما تصویر هنری که دکتر البستانی ارائه می‌دهد، در این بخش از قرآن زیباتر و دلپذیرتر است، چون اعتقاد دارد، در این داستان سه حادثه و سه صحنه در داستان خلل ایجاد می‌کنند، این حوادث عبارتند از:

۱. نزول جبرئیل (ع) ۲. درخت نخل ۳. تولد (ولادت)

اما صحنه‌ها:

۱. انکار جبرئیل (ع) توسط مریم (ع) ۲. آرزویش که ای کاش فراموش و از صفحه روزگار محو

شود ۳. دفاع از کودک مشروعی

از حیث شخصیت‌ها و محیط، قهرمانان داستان چهار نفر هستند، سه تن قهرمانان فردی که عبارتند از:

۱. مریم (ع) ۲. جبرئیل (ع) ۳. عیسی (ع)

و چهارمین قهرمان «دیگران» هستند.

اما محیط محراب است که در آن عبادت می‌کند و درخت نخلی است که از رطب خویش او را سیر گرداند. در مورد قهرمانان داستان باید گفت، آنها از هویت خاص و متمایزی برخوردارند، که ایشان را از انسان‌های عادی جدا می‌نماید، چرا که این تولد نیازمند قهرمانی غیرعادی است که همان جبرئیل می‌باشد و منتظر ولادت قهرمان غیرعادی مانند عیسی (ع) است و خواهان قهرمان غیر معمول و استثنایی مانند مریم (ع) است.

بنابراین این قهرمانان، قهرمانانی بی‌همتا ساخته شدند تا بر دیگران تمایز و برتری داشته باشند، چرا که آنها در این داستان با حادثه معجزه‌آسایی همراه می‌شوند، برعکس قهرمانان جمعی (دیگران)، کسانی که هنگام برخورد با مریم (ع) انتقادی عادی و معمول دارند.

و محیطی که حوادث داستان در آن به حرکت درمی‌آید، همان: محراب و درخت نخل است. محراب بیانگر و تجسم‌کننده جایی بارزتر و مهم‌تر از آن چیزی که هست می‌باشد، که همان گوشه عزلت گرفتن از دیگران است و هنگامی که روی به سوی درخت خرما می‌آوریم، ملاحظه می‌کنیم، از حیث خضوع و سرفرود آوردنش مقابل آنچه و آنکه مهجور یا دورمانده یا مأیوس از خواسته‌های خویش است، با توجه به خصوصیات ذاتی اش محکوم است. به این ترتیب هریک از آنها بیانگر دوری و عزلت از دنیا و جهان عادی هستند و در پایان سخنان و بحث خویش بر این نکته تأکید می‌کند که جا و مکان دورافتاده یا بریدن از آنچه در دست دیگران است به بخشش و عطایی گرانباتر می‌انجامد و آن همان بار خرماست که از درختی دورمانده و بی‌فایده به دست آمد.^{۳۰}

با این تصویر هنری زیبا و دل‌انگیز از آیه دکتر البستانی توانست، زیبایی‌های این آیه کریمه را نمایان سازد.

رسم شخصیت‌ها در داستان‌های قرآن

این سوّمین مطلب نهفته در تصویر داستان‌های قرآن است و آن رسم شخصیت‌ها و بیان آنهاست، مانند داستان صاحب دو بهشت و یار و همراهش و داستان پیامبر خدا موسی [ع] و حضرت خضر (ع)، چون هریک از آنها دو نمونه بارز و آشکار این مطلب و نمونه‌های بشری هستند، با این تفاوت که این شخصیت‌ها پا را از مرزهای شخصیت عادی فراتر می‌نهند و پای به دنیای شخصیت مثالی می‌گذارند. به عنوان مثال به برخی از این شخصیت‌ها در قرآن کریم اشاره می‌کنیم:

شخصیت اول

شخصیت حضرت موسی (ع) است، آن شخصیت قدرتمند باشکوه و مؤمن به ذات خداوند متعال، اما تصویر هنری این شخصیت نزد سید قطب را برخی از خصوصیات سلبی و منفی

چشم‌اندازهای زیبایی...

فراگرفته است به گونه‌ای که این شخصیت تبدیل به شخصیتی عصبی مزاج، متعصب، هراس‌آور و منتظر وقوع شر در هر گامی که در رسالت و نهضتش برمی داشت، به اندازه‌ای که فصل ملقب به «نمونه رهبر تندخو و عصبی مزاج» گردید و این تصویر از این شخصیت بسیار ناحق و نادیده گرفتن بسیاری از حقیقت‌هاست، در اینجا به سخنان او می‌پردازیم:

«هان این همان کسی است که در قصر فرعون و زیر نظر او تربیت و به جوانی قوی و برومند تبدیل شد: «موسی [ع] روزی بی‌خبر از اهل مصر به شهر درآمد، آنجا دید که دو مرد با هم به قتال مشغولند، این یک از شیعیان وی، «بنی اسرائیل» و آن یک از دشمنان او، از «فرعونیان»، بود، در آن حال آن شخص شیعه از دومی دادخواهی و یاری بر علیه دشمن خواست، موسی [ع] خشمناک به یاری مؤمن شتافت و مثنی سخت بر آن دشمن زده، قضا را بدان ضربت مرگش فرا رسید»^{۳۱}: اینجا تعصب قومی آشکار می‌گردد، همان‌گونه که هیجانات عصبی نیز خود را نمایان می‌سازند.

به سرعت این حمله و هیجان عصبی از او رخت برمی‌بندد و به خود بازمی‌گردد:

«موسی [ع] گفت این کار از فریب و وسوسه شیطان بود تا این کافر را به قتال برانگیخت و به هلاکت رسید. دشمنی شیطان و گمراه ساختن او آدمیان را سخنی آشکار است. آنگاه موسی [ع] به خدا پناه برد و گفت، ای خدای من بر خویشتم ستم کردم، تو رحمانی از من درگذر، خدا هم از او درگذشت که او بسیار آمرزنده و مهربان است. موسی [ع] گفت ای خدا به شکرانه این نعمت که مرا عطا فرمودی من هم از بدکاران هرگز یاری نخواهم کرد.»^{۳۲}

«موسی [ع] پس از این واقعه از توقف در شهر مصر بیمناک شد و مراقب دشمن بود»^{۳۳} و این تعبیری مصور و به تصویر کشیده از شخصیتی معروف است: شخصیت بیمناک، هراسان و منتظر وقوع شر و امر ناخوشایند در هر قدمی که برمی‌دارد و هر کاری که انجام می‌دهد و این نیز خصوصیات افراد عصبی است. با این حال و با اینکه وعده داد یار و یاور ستمکاران و ظالمان نباشد، ببینیم چه می‌کند، او ملاحظه می‌کند: «ناگاه آن کس که در روز گذشته از او یاری جسته بود، باز او را به دادخواهی خواند، بار دیگر و این بار علیه شخص دیگر: «موسی [ع] به او گفت، تو سخت گمراهی»^{۳۴} با این حال به سراغ مرد به‌سان روز گذشته می‌رود و تعصب و عصبانیت، استغفار و ندامت و ترس و هراسش را از یادش می‌برد، اگر او عمل و کرده‌اش را به یادش نمی‌آورد، همان کاری را می‌کرد که با مرد دیروز کرده بود، پس به یاد می‌آورد و شرمند می‌شود: «و چون رفت به یاری آن سبطی مؤمن و خواست دست بر قبطی دشمن دراز کند، قبطی فریاد کرد، ای موسی [ع] مرا هم می‌خواهی مانند شخص دیروزی به قتل رسانی؟ معلوم است که تو در این سرزمین جز قصد گردنکشی و جباری نداری و هیچ نخواهی که مصلح و مشفق میان خلق باشی»^{۳۵}. در این هنگام او را نصیحت به مهاجرت می‌کند. مردی از دورترین نقطه شهر آمد و به او مطالبی گفت، پس از آن شهر همان‌گونه که می‌دانیم، مهاجرت می‌کند.

او را در اینجا به حال خویش وامی‌گذاریم و در مرحله دوم حیاتش، پس از ده سال به سراغش می‌رویم، شاید که آرام گردیده و مردی آرام و بردبار شده باشد.

خیر، این همان اوست که از جانب راست طور ندا سر می‌دهد: عصابت را بیفکن، پس آن را بر

زمین افکند و به مار تبدیل شد، همچنان به آن می‌نگریست تا جرأتش را به خویش بازگرداند، نه آن را دنبال می‌کرد و نه از آن روی برمی‌گرداند، با اینکه تبدیل به مردی شده بود، باز عصبی مزاج می‌نمود هرکس جای او بود، بله می‌ترسید، اما او اندکی از آن دور می‌شد و دوباره می‌ایستاد تا در این معجزه بزرگ تأمل کند.

سپس وقت دیگر به سراغ او خواهیم رفت تا ببینیم روزگار با اعصاب او چه کرده است. بر ساحران و جادوگران پیروز شد، بنی اسرائیل را نجات داد و با ایشان از دریا گذشت، سپس به میعادگاهش، دیدار خدایش بر طور رفت، از آن زمان پیامبر بود، اما هنوز همان است، چرا که از خدایش سوال عجیبی می‌کند:

«موسی [ع] گفت: ای خدا خودت را بر من آشکار بنما که بی حجاب جمال تو را مشاهده کنم. خدا در پاسخ فرمود که مرا تا ابد نخواهی دید، ولیکن در کوه بنگر، اگر کوه بدان صلابت هنگام تجلی نور من به جای خود برقرار تواند ماند، تو نیز مرا خواهی دید». ۳۶ سپس حادثه‌ای به وقوع پیوست که هیچ اعصاب بشری توان تحمل آن را ندارد - بله به جز اعصاب موسی [ع] - دید پس آنگاه که نور خدا بر کوه تابش کرد، کوه را خرد و متلاشی ساخت و موسی [ع] بیهوش افتاد. سپس که به هوش آمد، عرض کرد، خدایا تو از رویت و حس جسمانی منزه و برتری و من از اندیشه رویت تو به درگهات توبه کردم و از قوم خود اول کسی باشم که ایمان آوردم» ۳۷... بازگشت انسان عصبی به عجله و هیجان!

سپس این هم اوست که بازمی‌گردد و قوم خویش را می‌بیند که گاوی را خدای خویش ساخته‌اند، در حالی که در دستان موسی [ع] لوح‌هایی است که خداوند آنها را به او وحی کرد، اما چه می‌کند: «و الواح را بر زمین انداخت و از شدت خشم سر برادرش هارون را به سوی خود کشید» ۳۸ همچنان عصبانی سر و محاسن برادرش را به سوی خود کشید و به سخنانش گوش نمی‌داد: «هارون گفت: ای برادر مهربان بر من قهر و عتاب مکن سر و ریش من مگیر، عذر من این بود که ترسیدم اگر در پی تو آیم، بگویی تو میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و به سختم واقعی ننهادی». ۳۹

هنگامی که آگاه می‌شود، «سامری» این کار را انجام داده است، خشمگین به سوی او می‌رود و با اینکه از موضوع گاو آگاه است، بی‌اطلاع از او سوال می‌کند:

«موسی [ع] به سامری گفت، اینک از میان ما بیرون رو که تو در زندگانی دنیا به مرضی معذب خواهی شد که همه از تو متنفر شوند و دائم گویی کسی مرا نزدیک نشود و در آخرت هم وعده‌گاهی در دوزخ داری که تخلف نخواهد شد، اکنون این خدایت را که با زر و زیور ساخته‌ای و بر پرستش و خدمتش ایستادی بنگر که آن را در آتش می‌سوزانیم و خاکسترش را به آب دریا می‌دهیم». ۴۰ این چنین عصبیتی آشکار و بر خوردی تند و خشمناک؟ باز هم برای چند سال او را ترک می‌کنیم.

قومش در بیابان سرگردان شدند، وقتی از آنها جدا شد، اکنون می‌توانیم، او را مردی مسن و کهن تلقی کنیم. با مردی برخوردار کرد که از او خواست همراهش باشد تا آنچه خداوند بر او نازل کرده است را به او یاد دهد و ما می‌دانیم که او آنقدر صبر ندارد که بتواند، صبر پیشه کند و مرد را از راز

خویش مطلع سازد، پس از یکدیگر جدا شدند...

این همان شخصیت بارز و آشکار و نمونه واضح بشری در تمام مراحل داستان است.^{۴۱} توجه سید قطب بر تصویر کشیدن هنری شخصیت حضرت موسی [ع] قرار گرفت و لازم است بر همین بعد در کتاب دکتر البستانی تکیه کرد تا تصویر این شخصیت را ملاحظه کنیم و بحث‌های مفصل و مشروح‌اش را پیرامون این شخصیت به حال خود وامی‌گذاریم، چون موضوع بحث ما رسم و تصویر شخصیت در داستان‌های قرآن است.

دکتر البستانی معتقد است، در برخی از مقاطع رسالتی که حضرت موسی [ع] آن را ابلاغ کرد، در کنار سایر خصوصیات و ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی حضرت موسی [ع]، ترس و هراس را نیز می‌توان ملاحظه کرد، وی می‌گوید:

«در این صحنه مشاهده می‌شود که موسی (ع) همچنان ترس خویش از ستمگر عصر خودش، فرعون، را بیان می‌کند، با اینکه از آسمان به خواسته اولش پاسخ داده شده هنگامی که روی به آسمان کرد و از خداوند خواست، لکن از زبانش بگشاید تا هارون، برادرش، را به نیابت از خویش نفرستد. در حالی که پیش از این از دیدن افعی‌ها نیز ترسیده بود.

و این بار سومی است که ترس خویش را از فرعون بیان می‌کند، با اینکه آسمان از او می‌خواهد، در مأموریت خویش تردید نکند.

به نظر می‌رسد، چنین ترس و هراس‌هایی انگیزه‌ای غریزی داشته باشد، همان‌گونه که ذکر آن رفت، تا زمانی که مسئله آغاز پذیرش مسئولیت باشد، به ویژه آنکه متن خود داستان نیز به صحنه فضایی می‌بخشد تا آن شخصیت فضای ترس و هراس را حس کند، مثلاً آنجا که تکرار می‌کند، فرعون سرکشی نمود.

عملاً نیز حوادث بعدی داستان آشکار خواهد ساخت که فرعون از راه راستی که برای او رسم شده بود، تبعیت نمی‌کند و در آینده بیش از اینها طغیان و سرکشی خواهد کرد.

در هر صورت عامل ترس در این صحنه، ویژگی قابل ملاحظه‌ای می‌ماند که متن در داستان آن را به تصویر می‌کشد.^{۴۲}

این حالت ترس و هراس با برخورد با شعیب (ع) پایان می‌یابد، هنگامی که گفت:

«شعیب گفت، اینک هیچ مترس که از شر قوم ستمکار نجات یافتی».^{۴۳}

اما دختر جوان پدرش را مورد خطاب قرار داد و در باره موسی (ع) گفت:

«ای پدر، این مرد را به خدمت خود اجیر کن که بهتر کسی که باید به خدمت برگزیدی، کسی است که امین و توانا باشد».^{۴۴}

دید شعیب به موسی (ع) تکیه بر عامل و نکته‌ای می‌کند که در طول حیات موسی (ع) و در این مرحله از داستان که از آن سخن گفتیم، به چشم می‌خورد است و منظور ما: مرحله ترس و هراس است که از زمان کشتن قبطی، در حالی که هراسان بود و از وقتی تلاش کرد، دوباره قبطی دیگری را به قتل برساند و ترسان و هراسان از مصر خارج گردید و راه مدین را پیش گرفت، همراه و ملازم موسی (ع) بوده است و آنچه در آن شکی نیست، سخن حضرت شعیب به حضرت موسی (ع) است که می‌گوید: «اینک هیچ مترس که از شر قوم ستمکار نجات یافتی».^{۴۵} این سخن از حیث

معماری داستان بر وظایف هنری گوناگونی اشاره می‌کند، از جمله:

- ترسی که همراه و ملازم موسی (ع) بوده و به بخش‌های مختلف داستان سرایت کرده است، پاسخ خود را در این بخش از داستان یافت، به گونه‌ای که پاسخ به آن در این بخش بیانگر متصل شدن و پیوستن اجزاء به یکدیگر است.

- پاسخ به ترسی که همراه و ملازم موسی [ع] گردید و بر تمام صحنه سایه افکنده بود و حد و مرزی برای یکی از عناصر حادثه قائل شده بود، به گونه‌ای که این سایه نشان می‌دهد که موسی [ع] مرحله‌ای را پشت سر گذاشته است که از این به بعد در او تأثیری نخواهد گذاشت که همان مرحله ترس و هراس است و این مرحله با اقامت نزد شعیب و رویارویی با زندگی جدیدی که به انتظار اوست، پایان می‌یابد، زندگی، ازدواج و کار و اقامت و امنیت، پس از اینکه موسی (ع) هیچ‌یک از آنها را در مرحله‌ای که از آن سخن گفتیم دارا نبود. ۴۶

دکتر البستانی این عصبانیت مزاج را بر مرحله ابلاغ رسالت حمل می‌کند، چرا که عنوان می‌کند، دیدار میان موسی [ع] و فرعون به اتخاذ تصمیم خاصی منجر شد که هر یک از موسی (ع) و فرعون آن را پذیرفتند:

«داستان با بیان تفصیلات و شرح‌های جدید از محیطی که حادثه جادوگری در آن به وقوع خواهد پیوست، آغاز می‌شود.

اول اینکه فرعون خواست قراری میان دو طرف گذاشته شود که هیچ‌یک از دو طرف آن را نقض ننماید و میزان مسافت میان دو طرف به یک اندازه باشد تا همه بتوانند، سحر و ساحری را ببینند. فرعون، موسی (ع) را خطاب قرار داد و گفت:

«پس موعدی معین کن که بی‌آنکه هیچ‌یک از ما خلف وعده کنیم، در سرزمین مسطحی که خلاف ببینند، برای سحر و ساحری مهیا شود» ۴۷

موسی [ع] خواسته‌اش را پاسخ گفت و پیشنهاد داد، این در روزی حادث شود که مردم عادت کرده‌اند در آن روز جشن بگیرند و خود را بیارایند، همان‌گونه که پیشنهاد داد ساعت برنامه ظهر هنگام باشد، موسی [ع] در پاسخ به فرعون گفت:

«موسی [ع] گفت، وعده ما و شما روز زینت، روز عید قبطیان باشد و مردم هنگام ظهر به موعده به مشاهده همه بیرون آیند» ۴۸.

آشکار است، موسی [ع] و فرعون هر دو خواهان مشخص کردن زمان و مکانی بودند که مبارزه قرار بود در آنجا صورت گیرد، اما تفاوت موجود میان فرعون و موسی [ع] در این بود که فرعون حذر و نگرانی و دلهره در پس پیشنهادش داشت، به گونه‌ای که می‌خواست، به هر قیمت شده مسئله به سودش تمام شود، حتی احتمال ضرر و زیان را نیز در محاسباتش جای داده بود.

تمام اینها را می‌توان از خلال پیشنهادی که ارائه داد، استنباط کرد.

خواست قرار و موعدی میان ایشان گذاشته شود، صرفاً موعده، بی‌آنکه روز و ساعت آن مشخص شود، همچنین خواست این مکان برای دو طرف برابر و یکسان باشد.

این پیشنهاد دوم، برای ما آشکار می‌سازد که میزان نگرانی و اضطراب تا چه اندازه بر روح و جان فرعون حاکم بوده است، درخواست برابر و مساوی بودن مکان به این معناست که او در پس پرده

نگران شکست گروه خویش که برای این مأموریت آنها را موظف کرده و موفقیت و پیروزی موسی (ع) است.

در حالی که موسی (ع) کاملاً برعکس فرعون بود. موسی (ع) زمان را به گونه‌ای مشخص کرد که برخلاف عمدی که فرعون در سخنان خویش داشت، تمام ابهامات و شک‌ها و تردیدها را از بین ببرد. موسی (ع) خواست، قرار در روزی گذاشته شود که کسی در خانه نمانده باشد، بلکه همه مردم به خیابان‌ها و بازارها آمده باشند. از این پیشنهاد به میزان یقین و اطمینان از نتیجه مبارزه نزد موسی (ع) پی می‌بریم، برعکس میزان نگرانی و اضطراب و شک‌ی که نزد فرعون وجود داشت، را ملاحظه می‌کنیم.

افزون بر آن، موسی خواست ساعت آغاز برنامه ظهرگاه باشد و این ساعتی است که هیچ کس نمی‌تواند عذر بیاورد و برای دیدن برنامه از خانه بیرون نیاید، چون برخی عادت ندارند، صبحگاه از خانه بیرون آیند.

این بدین معناست که موسی (ع) بیش از اینها از نتیجه نبردش اطمینان داشت. بنابراین می‌توان از طریق مقایسه شخصیتی میان موسی (ع) و فرعون به تفاوت موجود میان شخصیت نگران، هراسان و دارای شک و تردید نسبت به توانایی‌هایش و شخصیت مطمئن و مؤمن به توانایی‌هایش که از باور و یقین به آسمان آن را کسب کرده است، پی برد.

تمام اینها بیانگر بعد فکری و ذهنی صحنه است، اما از حیث بعد هنری داستان با ترسیم صحنه به این شکل خواهان تبیین و پیشگویی نتایجی است که از صحنه حاصل خواهد شد، به عبارت دیگر از بعد هنری در اذهان ما حساب خاص و جداگانه‌ای برای صحنه باز خواهد کرد و آن‌اینکه پیروزی همراه موسی (ع) خواهد بود تا زمانی که سبک و شیوه پیشنهادش بیانگر قدرت یقین و باور و اطمینانش باشد.

عملاً نیز وقتی جادوگری را دنبال می‌نماییم، ملاحظه می‌کنیم، پیروزی همراه موسی (ع) و شکست از آن فرعون است، به گونه‌ای که متناسب با میزان و اندازه شک و تردید و ترس و هراس در اوست.

فراتر از اینها متن با صحنه‌هایی ما را چنان غافلگیر می‌کند که ما آنها را به شمار نیاورده بودیم. منظور ما سربرداشتن خود ساحران است، به گونه‌ای که نیروهایی که فرعون در نبرد خویش با موسی (ع) بر آنها تکیه می‌کرد، نه تنها در نبرد شکست خوردند، بلکه بر خود فرعون نیز سربرداشتند و این امری دردناک‌تر از خود شکست برای فرعون بود.

اینجاست که نباید از وجود پدیده ترس نزد خود موسی (ع) نیز گذشت. در حادثه جادوگری هنگامی که عصای قوم بر زمین افکنده شد، موسی (ع) تصور کرد که آنها به مارها و افعی‌هایی در حال حرکت تبدیل شدند:

«موسی [ع] فرمود شما اول بساط خود درافکنید، آنها بساط خویش افکندند که ناگاه در اثر سحر چوب‌ها و رسن‌هایشان پنداشتی در نظر به جنبش و رفتار آمد و سحری بزرگ برانگیختند».^{۴۹}
«در آن حال موسی بترسید که مباد امر بر مردم مشتبه شود میان سحر و معجزه فرق نگذارند. ما گفتیم ای موسی مترس که تو بر آنها البته همیشه غلبه و برتری خواهی داشت».^{۵۰}

تفاوت ترس موسی (ع) و ترس فرعون در این است که فرعون به مسئله خویش اصولاً ایمان نداشت، برعکس موسی (ع) ترسش در پس ایمانش قرار داشت.

این تفاوت بزرگ میان این دو برای ما آشکار می‌سازد که ترس موسی (ع) از تأثیر فرعون بر مردم خودش از عدم تحقق رسالتی که برای آن بپا خاسته است، نشأت می‌گیرد.

به نظر می‌رسد، آسمان که حمایت زنده از مومنین را تجسم می‌کند، عامل ترس و هراس را در موسی (ع) از بین می‌برد و او را تشویق می‌کند، پای به رسالت و مأموریتش بگذارد، به گونه‌ای که عملاً نتیجه به نفع او و به زیان فرعون می‌شود، به حدی که شکست و طغیان ساحران علیه او به موضوعی رقت‌انگیز و ترحم‌برانگیز تبدیل می‌شود.^{۵۱}

شخصیت موسی (ع) شخصیتی والا و قدرتمند و استوار و مومن سرسخت به ذات اقدس الهی بود که نرمش و مدارا را به هیچ شکل نمی‌شناخت و این همان چیزی است که در تعریف دختر شعیب هنگام توصیف موسی (ع) قابل ملاحظه است، آنجا که می‌گوید:

«این مرد را به خدمت خود اجیر کن که بهتر کسی که باید برگزیدی، کسی است که امین و توانا باشد.»^{۵۲}

دکتر البستانی در این باره می‌گوید:

«آنچه در مورد این خصوصیات باید مورد توجه قرار گیرد، این است که این دو خصوصیت یکی داخلی و درونی است که همان امانتداری می‌باشد و دیگری خارجی و بیرونی است که همان قدرت و توانایی است، در شخصیت موسی (ع) و جایگاه آن در ساختار داستان.

متن بیش از هر بعد دیگری بر بعد اخلاقی تمرکز می‌کند و به صورت غیرمستقیم آن را وارد جزئیات داستان می‌کند، با این هدف که تأثیر هنری بیشتری بر خواننده بگذارد، هنگامی که ملاحظه می‌کند، بعد اخلاقی به طور غیر مستقیم در داستان وارد شده است.

امانتداری موسی [ع] طی سلسله‌ای از حوادث و وقایع اخلاقی که متن آن را برای ما روایت می‌کند، آشکار گردید، آنجا که به دو دختر کمک می‌کند و از خوردن طعام با وجود گرسنگی شدید صرف نظر می‌کند، مبادا تصور شود، به خاطر کمکی که به ایشان کرده است، دستمزد و چشم‌داشتی دارد و در پایان عدم دست زدن به هیچ کار غیر اخلاقی، در حالی که با دختر تنها بوده است.

این مجموعه از اخلاقیات را همان‌گونه که گفتیم نباید از بعد هنری در گذر قرار گرفتن آنها در جزئیات داستان و مرتبط ساختن آنها به یکدیگر دور از نظر داشت.

اما ویژگی قدرت و توانایی که یکی از خصوصیات خارجی این قهرمان است، افزون بر اینکه از بعد زیبایی حس کنجکاری خواننده را برای آشنا شدن و اطلاع یافتن از خصوصیات قهرمان اشباع می‌سازد که در میدان کار و کسب موفقیت مهم‌ترین خصوصیت و ویژگی به شمار می‌آید، به ویژه در میدان جنگ و مبارزه... و افزون بر تمام مطالب فوق‌الذکر این ویژگی جدای از خصوصیت اخلاقی در قالب قهرمان داستان گنجانده نمی‌شود.

چشم‌اندازهای زیبایی...

شجاعت بدون اخلاق همان‌گونه که آشکار است و می‌دانیم، بی‌معناست. از اینجاست که خصوصیت قدرت با امانت همراه می‌گردد تا سبک قهرمان در تکمیل شخصیت کاملش باشد و

این موضوعی است که به زیبایی داستان می افزاید. افزون بر اینکه خصوصیت توانایی و امانتداری از نو عامل دیگری به ساختار هنری داستان از حیث بازتاب آن دو عامل بر زندگی جدید قهرمان داستان می افزایند: زندگی، ازدواج و کار». ۵۳

در واقع صلابت و خشونت که حضرت موسی (ع) خود را به آن آراسته است، از دو عامل نشأت می گیرند که عبارتند از:

اول اینکه بر شخصیت خاصی طغیان نمود که همان فرعون بود و هنگام رویارویی پیروزی از آن موسی (ع) بود که خداوند در این نبرد او را یاری کرد.

و دوم اینکه، او و قومش، یهود، با خصوصیات خاصشان نیز بر طایفه ای از بشر طغیان نمودند که از زمان خلقت انسان، بشریت آن را می شناخت. ۵۴

این جو مملو از اخلاق خشن که جز زور و قدرت چیز دیگری نمی شناسد، باید که منطق راهبر و رسولش با ایشان خشونت و زور باشد، تا ارزش این مرد را حس کنند، چون سرنوشت انسان ضعیف در میان ایشان مرگ و نابودی است.

خداوند متعال می فرماید: «و جمعی از سران قوم به فرعون گفتند، آیا موسی و قومش را وامی گذاری تا در این سرزمین فساد کنند و تو و خدایان تو را رها سازند؟ فرعون گفت به زودی به کیفر آنها پسرانشان را می کشم و زنانشان را زنده می گذارم تا در رنج و عذاب و خدمتکاری و اسارت باشند که ما بر آنها غالب و بر هلاکشان مقتدریم». ۵۵

این زبان تند تجاوز و تعدی که فرعون به کار برد، پیروان موسی (ع) را از بین برد، به همین دلیل موسی (ع) لازم دید، با قدرت مقابل این درنده خوبی بایستد، به گونه ای که به نظر رسید، شخصیت موسی (ع) شخصیتی تند و عصبی است.

اما با دقت ملاحظه می کنیم، شخصیت موسی (ع) مزین به یاری رساندن و صبر است، خداوند متعال می فرماید:

«موسی به قوم خود گفت از خدا یاری خواهید و صبر کنید که زمین ملک خداست و به هر کس از بندگانش که خواهد واگذارد و حسن عاقبت مخصوص پرهیزکاران است». ۵۶

شخصیت دوم

در شخصیت دوم به حضرت ابراهیم (ع) پیر پیامبران می پردازیم، کسی که پایه های کعبه مکرمه را بنا نهاد و مردم را از عزلت رهبانیت به یکتاپرستی فراگیر خارج نمود تا همه روی به سوی خدا و خالق خویش آورند، قرآن ابراهیم (ع) را چنین توصیف می نماید:

«همانا ابراهیم بسیار حلیم و روف بود و از درگاه خدا در حق خود و دیگران آمرزش می طلبید». ۵۷

بدین ترتیب او نمونه آرامش و آمرزش و گذشت و بردباریست، به گونه ای که سید قطب او را شخصیتی مقابل شخصیت موسی (ع) توصیف می کند» ۵۸

این سخن از تقابل شخصیت موسی و تصویر هنری که از او به دست آمده با شخصیت ابراهیم نشأت می گیرد و سید قطب معتقد است، این تعدد شخصیت ها و مواضع و دیدگاه ها در پیامبران و رسول (ع) از تعدد و کثرت صحنه ها و دیدگاه ها و مواضع و نه تعدد رسالت های ایشان سر منشأ

می‌گیرد، چرا که رسالت تمام آنها یک چیز بود. از گذر این تصویر ارائه شده از حضرت ابراهیم (ع)، سید قطب تمام مراحل زندگی وی را بررسی می‌کند، او می‌گوید:

«او به این ایمان و باور نمی‌رسید، مگر اینکه در کمال محبت و مهربانی پدر خویش را هدایت کند، با بهترین و مناسب‌ترین کلمات:

«ای پدر چرا بتی جماد که چشم و گوش ندارد و هیچ رفع حاجتی از تو نتواند کرد پرستش می‌کنی و ای پدر مرا علمی آموختند که تو را آن علم نیاموخته‌اند، پس تو مرا پیروی کن تا به راه راستت هدایت کنم، ای پدر هرگز شیطان را نپرست که شیطان سخت با خدای رحمان مخالفت و عصبان کرد و ای پدر از آن سخت می‌ترسم که از خدای مهربان بر تو عذاب رسد و به «دوزخ، با شیطان یار و یاور باشی»^{۵۹}

اما پدرش سخنان او را انکار و نفی می‌کند و سخنان درشت به او می‌گوید و تهدیدش می‌کند: «آزر گفت: ای ابراهیم مگر از خدایان من روگردان و بی عقیده شده‌ای؟ چنانچه دست از مخالفت بتان برنداری تو را سنگسار کنم وگرنه سال‌ها از من دور باشی».^{۶۰} این خشونت و تندى او را از درب خویش باز نمی‌گرداند و سرشت مهربان او را ناراحت نمی‌کند و نمی‌گذارد دست از پدر بشوید:

«باز ابراهیم به امید هدایت آزر او را دعای خیر کرده گفت، سلامت باشی که من از خدا بر تو آموزش می‌طلبم که خدای من بسیار در حق من مهربان است و من از شما و بتانی که به جای خدا می‌پرستید دوری کرده خدای یکتا را می‌خوانم و امیدوارم که چون او را بخوانم، مرا از درگاه لطفش محروم نگرداند».^{۶۱}

سپس دست به شکستن بت‌ها می‌زند و این شاید تنها کار خشونت‌باری باشد که دست به آن می‌زند، اما این کار او را به رحمت بزرگ‌تری هدایت می‌کند، شاید قوم او در صورتی که ببینند خدایگان‌شان خرد شده است، ایمان بیاورند و بفهمند که این خدای نمی‌تواند، ضرر و زیان را از خویش دور سازد، عملاً نیز امکان داشت، ایمان بیاورند:

«آنگاه فکر کرده با هم گفتند، البته شما که این بتان بی‌اثر را پرستید، ستمکارید و نه ابراهیم [ع] که آنها را درهم شکسته است».^{۶۲}

اما روی برگرداندند و اقدام به سوزاندن او نمودند، در این هنگام: «پس به آتشی که ابراهیم را در آن افکندند، خطاب کردیم، ای آتش سرد و سالم باش برای ابراهیم».^{۶۳}

به همین دلیل برای مدت‌های طولانی به همراه کسی که به او ایمان آورده بود، لوط پسر برادرش، جدا گردید. و در سن پیری خداوند به او اسماعیل را عطا می‌نماید، اما بر او حتم می‌گردد که باید از پسرش و مادرش دور گردد و قرآن با این واقعه مقابله نمی‌کند، اینجاست که سرشت رضایت و خشنودی بر محبت پدری غلبه می‌کند و ایمان به خدایش جای آن را می‌گیرد، به همین دلیل آنها را به جوار خانه‌اش فرامی‌خواند و آنجاست که آن ندبه و دعای خاشعانه و ملتسمانه را می‌نماید: «پروردگارا من ذریه و فرزندان خود را به وادی بی‌کشت و زرعى نزد بیت‌الحرام تو برای بپاداشتن

نماز مسکن دادم، بار خدایا تو دل‌های مردمان را به سوی آنها مایل گردان و به انواع ثمرات آنها را روزی ده که شکر نعمت تو به جای آورند».^{۶۴}

سپس این کودک رشد نمود و به جوانی برومند تبدیل می‌شود که ابراهیم(ع) در خواب ذبح کردن او را می‌بیند، پس ایمان عمیق مذهبی بر عشق عمیق پدری غلبه می‌کند و به اطاعت از خواب همت می‌کند، اما خدای به او ارفاق نموده و قربانی بزرگی به او می‌بخشد. به این ترتیب وقایع در داستان و گفت و گوها پیرامون شخصیت متمایز و خصوصیات خاص ابراهیم(ع) در داستان پیش می‌رود:

«همانا ابراهیم بسیار حلیم و رثوف بود و از درگاه خدا در حق خود و دیگران آمرزش می‌طلبید».^{۶۵}

ملاحظه نمی‌کنیم، دکتر البستانی تصویر مفصل و مشروحی از حضرت ابراهیم ارائه نماید، مگر گزیده‌هایی خاص همان‌گونه که پیرامون شکستن بت‌ها گفت:

«این حادثه آشکارا بیانگر دلالت فکری حضرت ابراهیم(ع) است که به شجاعت و ایمانش به خداوند متعال و آگاه کردن دیگران به اینکه در تعامل و داد و ستد با خدا ترس از ظالم، اگرچه قدرتمند و بزرگ باشد، جای ندارد، مرتبط است.

به‌سان برخی از متون تفسیری نزد اهل بیت (ع) که اشاره می‌نمایند، شجاعت حضرت ابراهیم(ع) به اوج خود می‌رسد، وقتی به تنهایی مقابل هزاران بت‌پرست می‌ایستد. حتی از بعد صرفاً روانی وحشت و ترسی به ابراهیم(ع) دست نمی‌دهد، هنگامی که ابراهیم(ع) از پدرش جدا شد و تنها گردید.

بنابراین چنین شجاعتی از تکیه بر خدا نشأت می‌گیرد و این موضوع قابل توجهی باقی می‌ماند... به ویژه آنکه این شجاعت را یقین و باور مستحکمی همراه می‌گردد که در بخش سوم داستان هنگام حادثه به آتش افکندن ابراهیم(ع) به آن خواهیم پرداخت. یقین به حمایت خداوند از او در تمام صحنه‌ها و مواقع و در تمام سطوح، چه هنگام مقابله با سیل دشمنان ستمکار باشد یا هنگام مقابله با آتش که به حکم طبیعتش بدن را می‌سوزاند.

آنچه مهم است، آشکاری این دلالت و نشانه فکری است، که همچنان به خصوصیت رشد و تربیتی مرتبط می‌شود که خداوند آن را به ابراهیم(ع) بخشید و این خصوصیت میزان آگاهی و بیداری حضرت ابراهیم(ع) را در اعتقاد و ایمانش به آسمان و شناخت توانایی‌ها و قدرت بی‌منت‌هایش نشان می‌دهد، به گونه‌ای که همین آسمان به او شجاعت بی‌کرانی هنگام شکستن بت‌ها عنایت بخشید، همچنین هنگام به آتش افکندن، که در صفحات آینده از آن سخن خواهیم گفت.

هنگامی که واقعه شکستن بت‌ها را بررسی می‌کنیم، ملاحظه می‌نماییم که متون تفسیری شرح‌ها و تفسیرهایی ارائه می‌دهند که متن داستان به آنها به اختصار پرداخته است و تا زمانی که موضوع مربوط به بیان نشانه خاصی است که همان عملیات شکستن بت‌ها و بیان شجاعت ابراهیم(ع) است، نیازی به بیان هنری آن نیست. داستان به این اکتفا نمی‌کند و در کنار نشانه‌های دیگری می‌آورد که نشان می‌دهد، این نشانه بسیار مورد توجه ابراهیم(ع) و تأکید او بر بیان و ابراز آنها

مقابل بت پرستان داشته است تا شاید ساده لوحی و غفلتی که به عقل هایشان سایه افکنده است را نشان دهد.

در کنار حادثه شکستن بت ها حادثه و صحنه دیگری به وقوع می پیوندد که تا زمانی که مقابل متن قرآنی عظیمی قرار گرفته ایم، می بایست به آن توجه نماییم، چون این متن فقط بیانگر یک موضع یا یک حادثه جانبی و بی اهمیت نیست، بلکه بر نشانه هنری بزرگی یا نشانه روحی بزرگ دلالت می نماید که به ساختار هنری داستان ارتباط پیدا می کند.»^{۶۶}

شخصیت سوم

در شخصیت سوم به حضرت یوسف (ع) خواهیم پرداخت که سید قطب او را نمونه یک مرد آگاه دورانندیش توصیف کرد.

کسی که ثبات و ایمان شفاف و آشکار به آیین خداوند متعال را نشان داد و آن حوادث بزرگ هیچگاه نتوانستند، در شخصیت او خللی ایجاد کنند، او مردی قدرتمند و بزرگ بود که برهان و دلیل خدایش را در صحنه ها و دیدگاه ها و رسالتش ملاحظه می کرد.

شخصیتی که حضرت یوسف (ع) را شکل داد، بی شک باید شخصیتی بزرگ با خصوصیات متفاوت باشد که توانست از او مردی بزرگ، آگاه و صبور و فنا شده در ذات خداوند بسازد، به اندازه ای که یک سوره کامل قرآن به او اختصاص یافت و خداوند او را نمونه جوانی به شمار آورده که وسوسه انگیزترین وسوسه های شیطان در سخت ترین شرایط او را از راه راست منحرف نکرد. دکتر البستانی در این باره می گوید:

«اهمیت داستان یوسف (ع) در این است که حوادث و صحنه هایی را بیان می کند که بسیار تحریک انگیز و اثرگذار است. این تأثیر مربوط به انگیزه ها و امیال بشری است.»^{۶۷}
سپس دکتر البستانی می افزاید:

«نقش این قهرمان در افکار یا پندهای بسیار مهم او نهفته است، به گونه ای که اگر این افکار و اندیشه ها را با افکاری که از دو قهرمان پیشین به دست آوردیم، منظم کنیم، سپس اگر افکار و اندیشه های یوسف (ع) را جدا نماییم، که صبر و تحمل سختی ها مهم ترین این خصوصیت - هاست، خصوصیت بارز و آشکاری را در رفتار یوسف (ع) تشکیل می دهد.

همان گونه که یعقوب (ع)، پدر یوسف (ع)، نیز یکی از مهم ترین خصوصیاتش صبر فوق الذکر بود، اما به نظر می رسد سختی های یعقوب با سختی های یوسف تفاوت داشت. سختی های یعقوب فقط منحصر به انگیزه و عشق پدری او بود و احساساتی که باعث می شد، این احساس شدت یابد یا به مرز انفجار برسد.

اما سختی هایی که یوسف (ع) در معرض آن قرار گرفت مربوط به انگیزه های بیشتری بود، که با را از حوزه احساسات فراتر می نهاد و به دایره سختی ها و مشکلات خارجی وارد می شد. این سختی ها برخی صرفاً داخلی و برخی خارجی بودند که بازتاب آنها بر احساسات داخلی قابل ملاحظه بود. ما در اینجا سخن از لطامات و ضربات صرفاً داخلی که یوسف (ع) در معرض آنها قرار گرفت، به میان نمی آوریم که عادتاً در تحمل حسادت برادرانش و سختی های فراق و هجران نمود پیدا می کند، فراق و جدایی از پدری که او را مورد توجه خاص قرار می داد و یوسف (ع) برای

سال‌های سال از آن محروم ماند.

من با اینکه می‌گویم، سخن از امثال این سختی‌ها به میان نمی‌آورم، اما باید آگاه بود که همین سختی‌ها بار سنگینی بر شخصیت یوسف بودند، چرا که می‌بایست به مقابله و مبارزه با هریک از آنها رفت... از این سختی‌ها می‌گذریم تا از سختی‌هایی سخن گوئیم که هنگام به تفریح رفتنش با برادرانش و حادثه چاه و حادثه فروش او به دیگران و حادثه زن عزیز مصر و حادثه زندان و حوادث خود زندان با او همراه گردیدند. سپس شیوه برخورد او با آسمان و دیگران که بار گران و سنگین روحی بر شخصیت یوسف (ع) می‌گذاشت.

به عنوان مثال به برخورد او با یکی از رفقاییش در زندان می‌پردازیم، هنگامی که خوابش را برایش تفسیر کرد و دانست که این شانس را خواهد داشت به دیدن شاه و دیگران برود. در اینجا یوسف از او خواست: نزد پادشاه از من یاد کن. اما رفیقش این خواسته او را فراموش کرد و همین فراموشی باعث شد، یوسف تا چند سال دیگر در زندان بماند.

این واقعه سختی خویش را در چند سال دیگر ماندن یوسف در زندان نمایان نمی‌سازد، بلکه سختی آن در شیوه برخورد یوسف با آسمان و دیگران نمود پیدا می‌کند، به گونه‌ای که آثار عمیقی بر جان و روح او گذاشت، به گونه‌ای که مسئله زندان را به همراه سختی‌های روحی و جسمی‌اش برایش آسان می‌کرد.

زمانی می‌توانیم میزان غم و اندوه و سختی را در اعماق جان و روح یوسف (ع) درک کنیم که به جای کمک از خداوند جهت نجات از زندان یا برای اثبات بی‌گناهی از اتهام وارد به او از انسان کمک می‌گیرد، به گونه‌ای که رفیقش را مکلف می‌نماید، برای او نزد شاه وساطت کند.

برای شخصیت‌های والایی که بیانگر پاکی و بی‌آلایشی انسان هستند، بسیار دردناک است که روزی گرفتار چنین برخوردها و رفتارهایی شوند. آنها به خوبی درک می‌کنند و می‌فهمند که این فقط خداست که بر سراسر جهان حاکم است، پس مخلوقی مانند پادشاه، مقابل خداوند خالق پادشاه و دیگران چه ارزشی دارد؟

متون تفسیری به نقل از امام صادق (ع) می‌گویند:

جبرئیل بر یوسف (ع) نازل گشت و گفت: ای یوسف چه کسی تو را بهترین خلق قرار داد؟ گفت: خدایم. گفت: چه کسی تو را به غیر از برادرانت نزد پدرت محبوب گرداند؟ گفت: خدایم. گفت: چه کسی کاروان را به سوی تو هدایت کرد؟ گفت: خدایم. گفت: چه کسی سنگ را از سر راهت برداشت؟ گفت: خدایم. گفت: چه کسی تو را از مرگ و خدعه زنان در امان نگهداشت؟ گفت: خدایم. گفت: پس خدایت می‌فرماید، چه شده که خواسته‌ات را بر مخلوقی ناتوان و ضعیف عرضه می‌داری؟ در زندان چند سالی بمان.

اینجاست که باید میزان این سختی و غم و اندوه روحی و روانی که بر یوسف (ع) دست داد را تصور کنیم، در حالی که وی این تذکر را از جبرئیل دریافت می‌کرد. بی‌شک این غم و سختی، غم و سختی زندان و به همراه آن سختی‌های روحی و روانی را آسان می‌کرد، چون به یاد آوردن رابطه بنده با خداوند و چگونگی فراموشی این رابطه بسیار سخت است. این غم و سختی بسیار سنگینی است که هیچ کس جز مخلوقات خاص و پاک و بی‌آلایش خداوند که عشقی پاک نسبت به او

دارند، نمی‌توانند درک کنند. به همین دلیل این غم و سختی آن‌گونه که متن تفسیری توصیف می‌نماید، آن‌گونه خود را بر یوسف تحمیل نمود: یوسف در آن هنگام گریست، آن قدر گریست که دیوارها نیز از گریه او به گریه درآمدند و چون زندانیان از گریه او آزرده شدند، با ایشان به توافق رسید که یک روز بگرید و یک روز ساکت باشد. روزی که نمی‌گریست حال او بدتر از روزی بود که گریه می‌کرد.

اگر ما در این متن تأمل کنیم، درمی‌یابیم که میزان غم و سختی که بر جان و روح یوسف نشستہ بود، چقدر است، حتی روزی که از گریه دست برمی‌داشت، چرا که حالش از روزی که گریه می‌کرد، بدتر بود. این بدین معناست، یوسف روزی که گریه نمی‌کرد را به آشفتگی و بدحالی و پشیمانی و به یاد آوردن افکارش می‌گذراند... و تمام اینها برایش سخت‌تر و دردناک‌تر از گریه بود که سهمی در کاهش غم و اندوه داشت.^{۶۸}

شخصیت چهارم

سید قطب حضرت سلیمان (ع) و بلقیس (ع) را بهترین داستان در بیان خصوصیات شخصیتی و پرداختن صرف به هنر می‌داند، چرا که هر دو شخصیت مجزا و جدایی داشتند: شخصیت «مرد» و شخصیت «زن» و سپس شخصیت «پیامبر پادشاه» و شخصیت «ملکه».^{۶۹} ببینیم این خصوصیات چگونه تماماً بروز می‌یابند:

«و سلیمان از میان سپاه خود جویای حال مرغان شد و هدهد را در جمع مرغان نیافت. گفت هدهد کجاست که به حضور نمی‌بینمش، بلکه بی‌اجازه من غیبت کرده است؟ و چنانچه این طور باشد هرآینه او را به عذابی سخت معذب گردانم یا آنکه سرش از تن جدا کنم یا که برای غیبتش دلیلی روشن بیاورد.»^{۷۰}

این اولین صحنه است، در آن «پادشاهی مصمم»، «پیامبری دادگر» و «مردی حکیم» را ملاحظه می‌کنیم، پادشاهی که جویای حال رعیتش است و از مخالفت با سیستم و نظام خشمگین می‌شود، و بدون درنگ مجازات، اما او سلطانی ستمگر نیست، عذر کسی که نباشد همراه اوست اگر عذر مورد پسند بود که هیچ، در غیر این صورت نباید فرصت را از دست داد، او را عذابی سخت داده یا سر می‌بریم:

«پس از اندک مکثی هدهد حاضر شد و گفت: من به چیزی که تو از آن در جهان آگاه نشده‌ای، خبر یافتم و از ملک سبا به طور یقین تو را خبر مهم آوردم و همانا در آن ملک زنی را یافتم، که بر مردم آن کشور پادشاهی داشت و به آن زن هرگونه امور دنیوی عطا شده بود و علاوه بر اینها تخت با عظمتی داشت، آن زن را با تمام اتباعش دریافتم که خدا را از یاد برده، به جای خدا، خورشید را می‌پرستیدند و شیطان اعمال زشت آنان را در نظرشان زیبا جلوه داده، آنها را به کلی از راه خدا بازداشته است تا هرگز به حق هدایت نیابند و خدای را که در آسمان و زمین هر پنهان را به عرصه ظهور آورد و بر نهان و آشکار خلق آگاه است، پرستش نکنند در صورتی که جز خدای یکتا خدایی نیست که پروردگار با عظمت عرش است.»^{۷۱}

این صحنه دوم است، بازگشت غایب، در حالی که از تصمیم پادشاه و قدرتش آگاه است، سخن خود را با بیانی غیر مترقبه آغاز می‌کند تا این سخن توجیه‌کننده غیبتش برای پادشاه باشد و لب

به سخن گشودن او با گوش فرادادن پادشاه همراه است:

«من از چیزی که تو از آن در جهان آگاه نشده‌ای، خبر یافتم» کدام پادشاه به این سخن گوش نمی‌دهد، در حالی که یکی از کوچک‌ترین رعیت‌هایش به او می‌گوید: «از چیزی اطلاع یافتم که تو از آن بی‌خبری» سپس این غایب‌خبر خود را به تفصیل بیان می‌کند، در حالی که در بیان خبر سعی می‌کند، توجه پادشاه به خود و خیرش را حس کند، به همین منظور مبالغه‌گویی می‌کند و این قوم را سرزنش می‌نماید: «خدایی که در آسمان و زمین هر پنهان را به عرصه ظهور آورد و بر نهان و آشکار خلق آگاه است، پرستش نکنند».

حتی در این لحظه نیز در جایگاه گناهکاران است و پادشاه به او پاسخی نمی‌دهد، بنابراین او تأکید می‌کند که آنجا خدای دیگری وجود دارد: «پروردگار با عظمت عرش است»^{۷۲} تا پادشاه از عظمت و شکوه انسانی‌اش مقابل این عظمت الهی مطمئن شود:

«سلیمان همدرد را گفت باید تحقیق کنم تا صدق و کذب سخنت را دریابم، اینک نامه مرا به جانب آنان بر و باز شو تا بنگری پاسخ چه می‌دهند. چون همدرد نامه را از منقار در بلقیس افکند، بلقیس مهر آن برگرفت و رو به رجال دربارش کرده گفت نامه بزرگی به من رسیده است که آن نامه از جانب سلیمان به نام خدای بخشنده مهربان است و بعد چنین نگاشته است که بر من برتری مجوید و تسلیم امر من شوید».^{۷۳}

این ملکه است که نامه را می‌بندد و روی سخن خود را به مشاورانش می‌کند:

«آنگاه به مشورت گفت: ای رجال کشور شما به کار من رأی دهید که من تاکنون بی‌حضور شما در هیچ کار تصمیم نگرفته‌ام».^{۷۴}

و به سان تمام نظامیان در هر زمان و مکان باید که توانایی و آمادگی نظامی خویش را در هر لحظه اعلام نمایند و گرنه در کار خویش اهمال و غفلت نموده‌اند، با دادن اختیار تصمیم‌گیری به رئیس که لازمه هر نظام و اطاعت است: «رجال ملک به او اظهار داشتند که ما دارای نیروی کامل و مردان جنگجوی مقتدر هستیم، لیکن اختیار با توست یا به صلح و تسلیم یا به جنگ و خلاف، چه دستور فرمایی».^{۷۵}

اینجاست که «زن» از پس «ملکه» ظهور می‌نماید. زنی که از جنگ و نابودی و ویرانی متنفر است و سلاح حيله و مدارا و سازش را بر سلاح قدرت و خشونت ترجیح می‌دهد و در تصمیم خویش آماده می‌شود با «مرد» رویارو شود، اما بدون جنگ و دشمنی: «بلقیس گفت پادشاهان چون به دیاری حمله آورند، آن کشور را ویران سازند و عزیزترین اشخاص مملکت را ذلیل‌ترین افراد می‌گیرند و رسم سیاستشان بر این کار خواهد بود صلاح در این است که هدیه‌ای برای آنان بفرستم تا بینم فرستادگانم از جانب سلیمان پاسخ چگونه باز آرند».^{۷۶}

پرده حجاب اینجا برداشته می‌شود تا آنجا نزد سلیمان بالا رود و برافراشته شود:

«پس چون فرستادگان بلقیس نزد سلیمان رسیدند، به هدیه آنها اعتنایی نکرد و گفت: شما خواهید که مرا به مال دنیا مدد کنید؟ آنچه خدا مرا به ملک و مال بی‌شمار عطا فرموده است، بسیار بهتر از این مختصر هدیه شماست. آری شما مردم دنیا خود بدین هدایا شاد شوید و ای فرستاده بلقیس با هدایا سوی آنان باز شو که من لشکری بی‌شمار که هیچ با آن مقاومت نتوانند بر آنها

می فرستم و آنان را به ذلت و خواری از آن ملک بیرون می‌کنم».^{۷۷} اکنون فرستادگان با هدیه خویش بازگشتند، آنها را در راه بازگشت به حال خود رها می‌کنیم. سلیمان پیامبر و پادشاه، به سان هر مرد دیگری و هر پادشاهی از تجارب خویش می‌داند، که این پاسخ تند کار را با ملکه‌ای که خواهان جنگ نیست، یکسره خواهد کرد، چرا که از هدیه‌اش آشکار بود و او به دعوت سلیمان (ع) ترجیحاً پاسخ خواهد گفت. اینجاست که «مرد»ی که می‌خواهد «زنی» را محو قدرت و سلطنتش کند، به پا می‌خیزد. سلیمان (ع) فرزند داود (ع) و صاحب نود و نه گوسفند که شیفته یک گوسفند شد.

این هم اوست که می‌خواهد پیش از آمدن ملکه بر مملکتش وارد شود و برای او قصر باشکوهی از آبنگینه مهیا نماید، اگر داستان موضوع کاخ را در لفافه و راز نگهداشته بود - حتی برای ما - بی‌شک ما نیز همراه بلقیس در صحنه آخر غافلگیر می‌شدیم: «آنگاه سلیمان رو به حضار کرد و گفت: کدامیک تخت بلقیس را پیش از آنکه تسلیم امر من شود، خواهید آورد و از آن میان عفریت (جن) گفت، من چنان برآوردن تخت او قادر و امینم که پیش از آنکه تو از جایگاه قضاوت خود برخیزی آن را به حضور آورم».^{۷۸}

اما اهداف مذهبی نمی‌خواهد، جن قدرتی داشته باشد، حتی اگر از جن سلیمان باشند. این مرد، همانا از مومنان و دارای علم کتاب است که قدرتش بالاتر و برتر از قدرت آن جن است: «آن کسی که به علم کتاب الهی دانا بود، گفت: من پیش از آنکه چشم برهم زنی تخت را بدین جا آورم».^{۷۹}

نکته مهم اینجاست در یک چشم بر هم زدن:

«چون سلیمان (ع) سریر را نزد خود مشاهده کرد، گفت: این توانایی از فضل خدای من است، تا مرا بیازماید، که نعمتش را شکر می‌گویم یا کفران می‌کنم و هر که شکر نعمت حق کند به نفع خویش کرده است و هر که کفران کند، همانا خدا بی‌نیاز و کریم و مهربان است».^{۸۰} «پیامبری» در جان و روح سلیمان (ع)، مقابل نعمتی که به دست یکی از بندگان خدا محقق گشت، بیدار می‌شود. اینجا سلیمان (ع) بر این نعمت شکر می‌کند تا هدف مذهبی داستان را محقق کرده باشد.

اکنون این همان «مرد» است که در سلیمان بار دیگر بیدار می‌شود:

«آنگاه سلیمان (ع) گفت، تخت بلقیس را بر او ناشناس کنید که بنگریم وی سریر خود را خواهد شناخت یا نه»،^{۸۱} اینجا صحنه‌ای برای استقبال از ملکه آماده می‌شود و ما نفس هایمان را در سینه در پی قدم‌هایش حبس خواهیم کرد:

«هنگامی که بلقیس آمد از او پرسیدند که عرش تو چنین است؟ گفت گویا همین است و ما از این پیش بدین دانا و تسلیم امر خدا بودیم»...^{۸۲}

سپس چه؟

به نظر می‌رسد ملکه پس از این غافلگیری تسلیم نمی‌شود:

«و بلقیس را پرستش غیر خدا، از خداپرستی بازداشته از فرقه کافران مشرک به شمار بود».^{۸۳}

اینجا دومین غافلگیری ملکه پایان می‌یابد، بهتر است با او باشیم: «آنگاه بلقیس را گفتند که اینک در ساحت این قصر داخل شو، وی چون کوشک را مشاهده کرد، پنداشت لجه آبی است و جامه از ساق پا برگرفت و گفت این قصری است از آبیگینه صاف، گفت بارالها سخت بر نفس خویش ستم کردم و اینک، با رسول تو، سلیمان، تسلیم فرمان پروردگار عالمیان گردیدم».^{۸۴}

به این ترتیب بلقیس «زنی» کامل و بالغ بود: از جنگ و ویرانی پرهیز می‌کرد و از مدارا و مهربانی به جای خشونت و رسوایی استفاده می‌کرد، با این حال در اولین وهله تسلیم نمی‌شود. اولین غافلگیری این بود که می‌گذرد و تسلیم نمی‌شود و چون دومین صحنه او را غافلگیر می‌نماید، با توجه به غریزه‌اش احساس می‌کند و متوجه می‌شود که تدارک این صحنه‌های غافلگیرکننده برای او دلیلی بر توجه «مرد» به اوست، به همین دلیل سلاح را بر زمین می‌افکند و خود را نیز تسلیم مردی می‌نماید که او را مبهوت خویش ساخته و توجه خویش را به او ابراز داشته است، آن هم پس از خودداری و پرهیزی که در سرشت زن نهفته بود.^{۸۵}

اما تصویر هنری داستانی نزد دکتر البستانی زیباتر است، هنگامی که سخن خدای متعال را می‌آورد: «یا اینکه سلطانی مبین برای من آورد»:

«آنچه در آن شک نیست، این پاسخگویی موضوعیت و عینیت سلیمان (ع) را در برخوردش با پرنده خلاصه می‌کند، از یک سو او به خاطر تمرد و سرکشی پرنده عصبانی است، اما این عصبانیت او را از راه حق بیرون نمی‌سازد، بلکه تأملات و دقت‌های موضوعی و عینی او باعث شد تا راهش را به سوی جلو بگشاید، به گونه‌ای که احتمال داد، پرنده عذر مقبولی در سرپیچی‌اش داشته باشد...».^{۸۶}

و به این طریق از این جملات آنچه در حق سلیمان (ع) گفته بود، را توضیح داد و آشکار ساخت «متن شخصیت سلیمان (ع) را شخصیت نبوی متمایز و برجسته‌ای رسم کرد که آسمان او را حین ادامه شغل و پیشه خلافتش رسم کرد و همچنین توضیح داد که سلیمان (ع) و داود (ع) و سایر شخصیت‌های پرهیزکار بیانگر اوج سرشت آدمی هستند که وظیفه خلافت بر روی زمین را برعهده گرفتند...».^{۸۷}

به این ترتیب دکتر البستانی شخصیت سلیمان (ع) را در زندگی به گونه‌ای ترسیم می‌کند که وظیفه خلافت بر روی زمین را به عهده گرفته است و به این ترتیب عظمت شخصیت او را پس از وفاتش این‌گونه بیان می‌کند:

«برخی از متون تفسیری می‌گویند، سلیمان (ع) روزی به اصحابش گفت:

«گفت خدایا مرا بیامرز و به من ملکی عطا کن که تاکنون و پس از من به کسی آن را عطا نکرده‌ای».^{۸۸}

و روزی در حالی که بر عصایش تکیه داده بود، از قصرش بالا می‌رفت... که ملک الموت (عزرائیل) او را از پایان زندگانش خبر داد. بالطبع سلیمان (ع) این پایان را با خوشحالی می‌پذیرد، چرا که به دیدار خدای سبحان و متعال نائل می‌شد، ملک الموت او را چنین مورد خطاب قرار داد: «به سراغ چیزی می‌روم که به آن دستور داده شدم، این روز خوشحالی و سرور من است و

امیدوارم خداوند عزوجل شادی و خوشحالی مرا با تدارک ملاقاتش تکمیل گرداند». از خلال این پاسخ آشکار می‌شود که سراسر وجود سلیمان را شادی و سرور جاودان فراگرفته است، چرا که به این خاطر است که آسمان او را برگزید و به او ملکی عطا کرد که تاکنون به کسی به سان آن عطا نکرده است.

این بدین معناست که خود سلیمان توجه خویش را در حالی به سوی خداوند کرده است که می‌داند این سروری جاودان و نه دنیوی است که زمان خاص و محدودی را دربرگیرد، حتی این شادی یا شادی دنیوی به خاطر آسمان است. در پی آن سلیمان (ع) تسلیم مرگ شد در حالی که به عصایش تکیه داده بود.

متون تفسیری می‌گویند سلیمان (ع) در حالی که مرده بود، همچنان بر عصا تکیه زده بود، بی‌آنکه برای مدت‌های بسیار کسی از این موضوع مطلع باشد.

آشکار است، بقای او در حالی که مرده و بر عصا تکیه زده است، بی‌آنکه بر زمین افتد، یکی دیگر از معجزه‌هایی است که به سلیمان اختصاص دارد، به عبارت دیگر این حادثه بدین معناست که حتی آسمان هنگام مرگش به او عنایت و توجه خاص داشت.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱ - مراجعه کنید به داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) از دکتر البستانی ۱: ۱۱.
- ۲ - پیشین ۱: ۱۱ - ۱۲.
- ۳ - تصویر هنری در قرآن: ۱۷.
- ۴ - پیشین.
- ۵ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۱: ۱۴.
- ۶ - تصویر هنری در قرآن: ۱۵۴.
- ۷ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۱: ۱۹.
- ۸ - منبع پیشین ۱: ۲۶.
- ۹ - مراجعه کنید به: منبع پیشین ۱: ۲۹.
- ۱۰ - داستان‌های قرآنی (فی منظومه و مفهومه) از عبدالکریم الخطیب: ۷ - ۸.
- ۱۱ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۱: ۲۵۹ - ۲۵۸.
- ۱۲ - سوره کهف، آیه: ۱۷.
- ۱۳ - پیشین.
- ۱۴ - سوره کهف، آیه: ۱۸.
- ۱۵ - سوره کهف، آیه: ۲۰ - ۱۹.
- ۱۶ - سوره کهف، آیه: ۲۱.
- ۱۷ - پیشین.
- ۱۸ - سوره کهف، آیه: ۲۲.
- ۱۹ - پیشین، همچنین: تصویر هنری در قرآن: ۱۵۷ - ۱۵۵.
- ۲۰ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا): ۳۴۸ و ۳۵۱.
- ۲۱ - سوره مریم، آیه: ۲۰.
- ۲۲ - سوره مریم، آیه: ۲۱.

- ۲۳ - سوره مریم، آیه: ۲۲ - ۲۳.
- ۲۴ - سوره مریم، آیه: ۲۴ - ۲۶.
- ۲۵ - سوره مریم، آیه: ۲۷ - ۲۸.
- ۲۶ - سوره مریم، آیه: ۲۹.
- ۲۷ - سوره مریم، آیه: ۳۰ - ۳۳.
- ۲۸ - سوره مریم، آیه ۳۷ - ۳۴.
- ۲۹ - تصویر هنری در قرآن ۱۶۱ - ۱۵۸.
- ۳۰ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۴۷۸ - ۱: ۴۷۳.
- ۳۱ - سوره قصص، آیه: ۱۵.
- ۳۲ - سوره قصص، آیه: ۱۷ - ۱۵.
- ۳۳ - سوره قصص، آیه: ۱۸.
- ۳۴ - سوره قصص، آیه: ۱۸.
- ۳۵ - سوره قصص، آیه: ۱۹.
- ۳۶ - سوره اعراف، آیه: ۱۴۳.
- ۳۷ - سوره اعراف، آیه: ۱۴۳.
- ۳۸ - سوره اعراف، آیه: ۱۵۰.
- ۳۹ - سوره طه، آیه: ۹۴.
- ۴۰ - سوره طه، آیه: ۹۷.
- ۴۱ - تصویر هنری در قرآن: ۱۶۴ - ۱۶۲.
- ۴۲ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۳۲:۲.
- ۴۳ - سوره قصص، آیه: ۲۵.
- ۴۴ - سوره قصص، آیه: ۲۶.
- ۴۵ - سوره قصص، آیه: ۲۵.
- ۴۶ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۱۵۴:۲.
- ۴۷ - سوره طه، آیه: ۵۸.
- ۴۸ - سوره طه، آیه: ۵۹.
- ۴۹ - سوره طه، آیه: ۶۶.
- ۵۰ - سوره طه، آیه ۶۸ - ۶۷.
- ۵۱ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۳۷:۲ - ۳۵.
- ۵۲ - سوره قصص، آیه: ۲۶.
- ۵۳ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۱۵۸:۲ - ۱۵۷.
- ۵۴ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۱۹۲:۱.
- ۵۵ - سوره اعراف، آیه: ۱۲۷.
- ۵۶ - سوره اعراف، آیه: ۱۲۸.
- ۵۷ - سوره هود، آیه: ۷۵.
- ۵۸ - تصویر هنری در قرآن: ۱۶۴.
- ۵۹ - سوره مریم، آیه ۴۵ - ۴۲.
- ۶۰ - سوره مریم، آیه: ۴۶.
- ۶۱ - سوره مریم، آیه: ۴۸ - ۴۷.
- ۶۲ - سوره انبیاء، آیه: ۶۴.
- ۶۳ - سوره انبیاء، آیه: ۶۹.

- ۶۴ - سوره ابراهیم، آیه: ۳۷.
۶۵ - سوره هود، آیه: ۷۵.
۶۶ - تصویر هنری در قرآن: ۱۶۶ - ۱۶۵.
۶۷ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۵۰:۲.
۶۸ - تصویر هنری در قرآن: ۱۶۶.
۶۹ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۱: ۲۷۰.
۷۰ - سوره نمل، آیه ۲۱ - ۲۰.
۷۱ - سوره نمل، آیه ۲۶ - ۲۲.
۷۲ - سوره نمل، آیه ۲۶ - ۲۲ (پیشین).
۷۳ - سوره نمل، آیه ۳۱ - ۲۹.
۷۴ - سوره نمل، آیه: ۳۲.
۷۵ - سوره نمل، آیه: ۳۳.
۷۶ - سوره نمل، آیه: ۳۵ - ۳۴.
۷۷ - سوره نمل، آیه: ۳۷ - ۳۶.
۷۸ - سوره نمل، آیه: ۳۹ - ۳۸.
۷۹ - سوره نمل، آیه: ۴۰.
۸۰ - سوره نمل، آیه: ۴۰.
۸۱ - سوره نمل، آیه: ۴۱.
۸۲ - سوره نمل، آیه: ۴۲.
۸۳ - سوره نمل، آیه: ۴۳.
۸۴ - سوره نمل، آیه: ۴۴.
۸۵ - تصویر هنری در قرآن: ۱۷۴ - ۱۷۰.
۸۶ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۸۳:۲.
۸۷ - داستان‌های قرآن کریم (هدایتگر و زیبا) ۲: ۲۲۰.
۸۸ - ص: ۳۵.